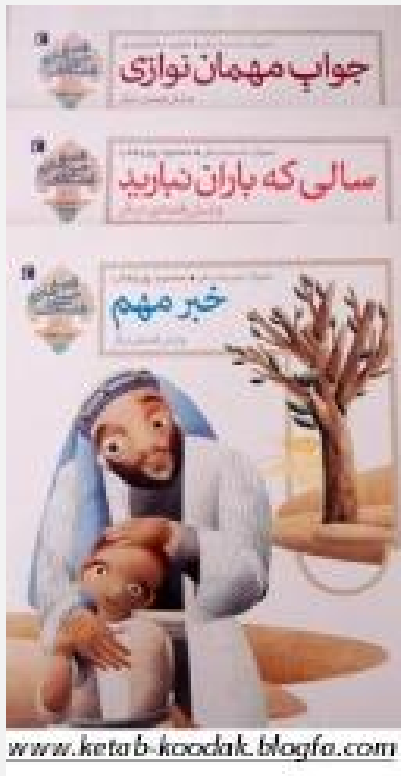


مجموعه ۱۴ جلدی قصه های خیلی قشنگ

یافتن کتاب هایی با درون مایه ی دینی همیشه دغدغه ی والدینی بوده که دل شان می خواسته این آموزه ها درست و به موقع و به دور از افراط و تفریط و یا ایجاد دلزدگی از دین در دسترس فرزندان شان قرار بگیرد .



نویسندگان: محمود پوروهاب/مجید ملامحمدی

تصویرگر: حمیدرضا بیدقی

ناشر: کتاب های مهتاب-واحد کودک و نوجوان محراب قلم

گروه سنی: الف

قیمت: ۸۰۰ تومان

یافتن کتاب هایی با درون مایه ی دینی همیشه دغدغه ی والدینی بوده که دل شان می خواسته این آموزه ها درست و به موقع و به دور از افراط و تفریط و یا ایجاد دلزدگی از دین در دسترس فرزندان شان قرار بگیرد . متأسفانه بسیاری از این کتاب ها با طرح مستقیم مضامینی چون بهشت و جهنم , خدا و ابلیس , خوبی و بدی , جزا و پاداش و مسایلی از این دست شیرینی و پاکی روز های خوش کودکی را از بچه ها می گیرند و به جای آن ترس و اضطراب و خرافات و گاهی بی خیال شدن نسبت به خدایی که همیشه منتظر است تا ما نافرمانی کنیم و مجازات مان کند ! را جایگزین می کنند .

مجموعه ی ۱۴ جلدی #171; قصه های خیلی قشنگ; به قلم محمود پوروهاب و مجید ملامحمدی با سبکی ساده و امروزی به دور از هر نوع بزرگ نمایی کاذب زندگی و سیره ی ائمه معصومین را به تصویر می کشد . فضا سازی داستان ها به گونه ای است که کودک به راحتی می تواند با شخصیت های داستان همراهی و حتی همذات پنداری کند. در قسمتهایی از متن که واژه ای نامانوس با واژگان بچه های امروز استفاده شده است #171; یک شماره ی کوچک بالای واژه مورد نظر; کودک را به پاورقی کتاب هدایت می کند . هر کتاب شامل ۶ یا ۷ داستان کوتاه می باشد .

یک داستان از کتاب مادر مسیحی من :

عمار بن حیان و دوستش میهمان امام صادق هستند . روز قشنگی است . از پشت پنجره اتاق صدای بق بقو می آید . چند تا کبوتر روی سکوی کوچک حیاط نشسته اند . گاه و بی گاه بق بقو می کنند و به دنبال هم می روند .

عمار به دوست خود می گوید : « وای ... امروز چه روز دلپذیری ست ! ما چه قدر خوشبختیم که به مهمانی امام عزیزمان آمده ایم .«

دوستش می خندد . صدای بق بقو دوباره بلند می شود . عمار به دوستش می گوید : «کاش پسر اسماعیل را می آوردم . او خیلی امام را دوست دارد . جایش در اینجا خالی ست .«

امام صادق با یک سینی میوه به اتاق می آید . سینی را جلو آنها می گذارد و مثل برادر در کنارشان می نشیند و به درد دلشان گوش می دهد .

عمار کمی از اینجا و آنجا حرف می زند و بعد می گوید : «می خواستم اسماعیل را بیاورم . او خیلی به شما علاقه دارد !«

لب های امام صادق پر از لبخند می شود . عمار ادامه می دهد : «واقعا پسر با ادبی است . به من خیلی نیکی می کند . همیشه کمکم می کند . اخلاقش هم خیلی خوب است .«

امام صادق بیشتر خوشحال می شود و می گوید : «من پسرت اسماعیل را دوست داشتم , اما حالا که گفتی به تو نیکی می کند او را بیشتر از قبل دوست دارم .«

عمار و دوستش خوشحال می شوند . یکی از کیبوترها سرش را از لای پنجره می آورد داخل و بلندتر از قبل بق بقو می کند .